شرح عارفانه

حدیث شریف سلسلة الذهب

با انضمام:

رساله سماع و رساله شرح

کلمات شیخ ابوالحسن بستی

از

شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی

عارف کبیر قرن هفتم هجری

باهتمام: مشتاقعلی

شناسنامه کتاب

نام کتاب : شرح عارفانه حدیث شریف سلسلة الذهب

مؤلف : مولانا عبدالرحمن اسفراینی

به اهتمام حسین حیدرخانی مشتاق علی

مصحح : محمد بهشتی

ناشر : انتشارات مروی

نوبت چاپ : چاپ اول

صفحه و قطع : ۱۲۸ صفحه رقعی

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی : چاپ ناصرخسرو

چاپ : چاپخانه حیدری

تاریخ انتشار : بهار ۱۳۷۳

آدرس ناشر : تهران ـ خیابان ناصرخسرو روبروی وزارت دارائی انتشارات مروی

شرح عارفانهٔ
حدیث سلسلة الذهب

از مولانا نورالدین عبدالرحمن اسفراینی

بسم الله الرحمن الرحیم

کسی از من در مورد قول رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که از پروردگار عزیز نقل فرموده:

قال الله عز و جل: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی»

یعنی:

«لا اله الا الله جایگاه محکم و دژ مستحکم من می‌باشد، پس هرکس داخل آن شود از عذاب من در امان است»[1] سئوال کرد. که

۱- حضرت علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام در سفری که به ایران فرمودند و به فضیلت شهادت نائل آمدند در شهر نیشابور وقتی از بازار می‌گذشتند دو نفر عالم بزرگوار و پیشوای علم حدیث ابوزرعة و محمد بن اسلم طوسی به شرف زیارت نائل آمدند استدعا نمودند که حضرت حدیثی از اجداد طاهرینشان بر ایشان نقل فرمایند حضرت فرمودند:
«حدیث کرد برای من پدرم موسی‌بن جعفر که گفت حدیث کرد برای من پدرم جعفربن محمد صادق که گفت: حدیث کرد برای من پدرم محمدبن علی باقر که گفت: حدیث کرد برای من پدرم علی‌بن الحسین زین‌العابدین که گفت حدیث کرد برای من پدرم حسین‌بن علی شهید ارض کربلا که گفت حدیث کرد برای من پدرم امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب شهید ارض کوفه که گفت حدیث

چه کسی داخل و چه کسی خارج آن پناهگاه می‌باشد و آیا شخص داخل و خارج را نشانه‌ای هست؟ یا نه.

جواب به توفیق خدا اینست:

که ای پرسنده ابتداء از حقیقت این کلمه صورتش را بگیر و بدان که آن را انجام و آغازی است، سپس (از باب تذکر و نصیحت می‌گویم:) پای خلاف را از نقطهٔ انکار بردار و در دائرهٔ صدق و اعتراف گذار تا در وادی پست محرومیت نیفتاده و از بهره‌های یقین باز افتاده نمانی.

اما حرف «لا» برای رد و نفی است، و به معنای دربان این دژ محکم می‌باشد تا از ورود هر داخل شونده‌ای جلوگیری کند، مگر ذکر خدای تعالی.

---

*

کرد برای من برادرم و پسر عمویم محمد رسول‌الله که فرمود حدیث کرد برای من جبرئیل قال سمعت رب العزه سبحانه و تعالی یقول:

«کلمة لا اله الا الله حصنی، فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی»

(کشف الغمه ص ۲۷۱ و سفینةالبحار ج ۱ ص ۲۲۹ و ۲۳۰ و فصول‌المهمه ص ۲۳۵ و ۲۳۶ و اعیان الشیعه ج ۴ قسمت دوم ص ۱۱۸) و کجاوهٔ مبارک که عازم حرکت بوده اضافه می‌فرماید:

«بشرطها و انا من شروطها» یعنی «و من از شروط آن می‌باشم»

(توحید صدوق ص ۲۵، جواهرالسنیه ص ۲۲۲، معانی‌الاخبار ص ۳۷۰)

این اضافهٔ حدیث شأن و منزلت و موقعیت ولایت را معین می‌فرمایند. یعنی لازمهٔ وصول به توحید، عبور از ولایت می‌باشدبهمین جهت برای سالک توحید و ولایت یک چیز است، توحید عین ولایت و ولایت عین توحید است. به عظمت چنین موقعیت و حیثیتی می‌باشد که رسول خدا می‌فرمایند:

«و ما نودی بشئی و لم یناد بشئی، کما نودی بالولایه»

و به هیچ چیز توصیه نشده است به آن گونه که به ولایت توصیه شده است (اصول کافی ج ۲ ص ۱۸ و محاسن ج ۱ حدیث شماره ۴۲۹ ص ۲۸۶)

و اما لفظ « اله » برای جلو گرفتن تمام بت‌های دروغین نفسانی و اوهام بی‌پایه شیطانی است.

اما « الف » به منزلهٔ کلید در قلعهٔ این کلمه می‌باشد تا درب دوگانگی با او بسته و باب یکتائی و بی‌همتائی با او گشوده شود.

و اما « هاء » اله، آن « هاء » یعنی هوی و خواست الهه و خدایان باطل است که باعث بازیگریهای نفسانی و دیراندازیهایی می‌باشد، چون آنها همگی غیر مراد و مطلوب هستند، که در طریقت و شریعت و حقیقت یعنی در تمام حال‌ها، ظاهراً و باطناً مردود هستند، زیرا صنمی در روی زمین معبود واقع نشده که بلندتر از هوای نفس باشد و بهمین جهت با حرف نفی که «لا اله» باشد امر به نفی تمام اصنام و ماسوی الله شده است. تا با حرف اثبات «الاالله» واحد احد ثابت شود زیرا، اثبات بعد از نفی مقتضی حصر و انحصار است، به این جهت آنرا کلمه توحید نامیده‌اند.

و اما دائره « هاء » اله، برای ختم و مسدود کردن، درب پناهگاه است تا بیگانگان دفع شوند و افکار و اذکاری که شیطان در پناه خانه افکنده منع گردد و غبار کفر و کدورت شرک از در خانه بطرزی رانده و زدوده شود که جز ذکر خدا نتواند داخل آید. زیرا ممکنست پیدایش هریک از اذکار گوناگون و افکار مختلف در راه سالک رونده قبله صنم شود و او را از پیشگاه وحدانی احدیت دور سازد.

اما لفظ « الا » در این جایگاه هرکه بدون مانع و مزاحمی غیر از حق داخل شود به مراد رسیده، و هرکه با خود غیر از خدا را نیز داخل بگرداند در حقیقت مشرک گردیده است (و ما یؤمن اکثرهم

بالله الا و هم مشرکون)[1]

و اما لفظ «الله» که مرکب است از دو «الف» و دو «لام» و یک «ها».

یک الف جدا و یک الف متصل به الله است، الف جدا، الف ازل است، زیرا که ازل[2] از اکوان[3] جداست و الف متصل، الف

۱- سوره یوسف آیهٔ ۱۰۶

۲- نسبت به آنچه که شیخ ما می‌فرمایند مقتدایان اهل سلوک به اختلاف نظر داده‌اند ازل را همیشگی و زمانی که آنرا ابتدائی نیست معنی کرده‌اند که در اصطلاح متکلمین به استمرار در ازمنه غیر مقدره غیر متناهی جانب ماضی آمده است چنانکه ابد استمرار وجود است در ازمنه غیر متناهی در طرف مستقبل و آینده.

عین‌القضاة همدانی ازلیت و ابدیت حق را یکی دانسته می‌نویسد: «حق اینست که خدای موجود بود و با او چیزی نبود، و الان نیز موجود است و با او چیزی نیست و موجود خواهد بود، بدون اینکه با او چیزی باشد، پس ازلیت او حاضر است با ابدیتش بدون هیچ فرقی و هر کجا که پادشاهی او باشد موجودی جز او نیست نمی‌توان وجودی جز او تصور کرد چنان که آنجا که سلطنت آفتاب است وجود خفاشان در تصور نگنجد پس وجود حق در وعاء زمان نگنجد و به عبارت دیگر زمانی نیست که گفته شود «کان الله و لم تکن معه شیئی» و چون از باطن تو روزنی به ملکوت باز شود، آنگاه این مطلب را مشاهده خواهی یافت و از سماع و حکایت رست، پس بدان که هرکس ظن برد که ازلیت چیزی است گذشته خطای فاحشی نموده است و این وهمی است که اکثر و اغلب دچار آن هستند چه آنجا که ازلیت هست نه گذشته‌ای وجود دارد و نه آینده‌ای چه او محیط به زمان گذشته است همان طور که محیط به زمان آینده می‌باشد. زمان آدم ابوالبشر به ازلیت نزدیکتر از زمان ما نیست بلکه نسبت ازمنه و ازلیت یکی است، پس ازلیت با تمام زمان‌هاست و محیط است بر تمام زمان‌ها و سبق وجود بر آنها دارد. (زبدة‌الحقایق ص ۵۷ تا ۶۵)

سید حیدر آملی نیز در ذیل قول «لیس فی‌الوجود سوی‌الله تعالی و اسمائه و صفاته و افعاله فالکل هو به و منه و الیه» می‌نویسد: این قول نه الزام نقصی در صفات خدا می‌کند و نه قدحی در اطلاقش چه او جل شأنه در حال و الآن همان است که در ازل بوده است و ازل عبارت از همین مقام است، پس هر آنی ازل است نسبت به مابعدش و آن چه مابعد است ابد است نسبت به ماقبلش و ازل

←

ابد[1] است که اکوان داخل در ابد می‌باشد و مابین لام و الف متصل مدی و کششی است به اندازهٔ ازل تا به ابد. و در آن میان احوال و اسراری است که زبانها از بیانش لال و عقلها از آشکار کردنش ناتوان هستند.

اما «لام» اول، لام لطائف اسرار ازلی الهی و «لام» دوم، لام

عین ابد است و ابد نفس ازل، اول عین آخر است و آخر عین اول است، از این جهت است که تمام کمالات ذاتی و خصوصیات صفاتی حق تعالی ازلی و ابدی است و آنطور که محجوبین از این معنا درک می‌کنند در اینجا نقص لازم نمی‌آید بلکه کمال در کمال است و شرف در شرف (جامع الاسرار ص ۱۵۸)

خواجه احرار فریدالدین عطار هم در منطق‌الطیر ص ۳۶ می‌گوید:

نامه عشق ازل بر پای بند — تا ابد آن نامه را مگشای بند
عقل مادرزاد کن با دل بدل — تا یکی بینی ابد را با ازل

خلاصه این که بدایت عالم لازمان را ازل می‌گویند و سالک تا از زمان و مکان بیرون نرود، طیران او به ازل متصل نگردد و در این نظر ماضی و مستقبل برخیزد و سر «لیس عند ربکم صباح ولامساء» از نقاب عزت بیرون آید.

در معنا ازل از اهل سلوک اطلاق می‌شود به ابتدای بدون ابتداء که با اثبات و همیشگی و دوام همراه است و اغلب آنان ازل و ابد را یکی می‌دانند. خاصه در مورد حق تعالی که خودش آفریننده زمان است و او را قبل و بعد و گذشته و آینده‌ای نیست، همیشه بوده و همیشه خواهد بود، قدیم لم یزل و لایزال است و لازمه قدمت نفی زمان و مکان می‌باشد. و تا سالک گرفتار حدود می‌باشد از حد زمان و مکان نگذشته است ازل و ابد را دو صفت مختلف و ممتاز می‌انگارد، ولی چون حجب از پیش چشمان او برداشته شد بقول عطار: عقل مادرزاد او به دل بدل گردد و در مقام توصیه از مرتبه و مرحله عقل حسابگر بگذرد و به مقام اتحاد عشق و عاشق و معشوق رسد، این دو را در آن مرحله یکی بینند.

۳-جمع کون به معنی هستی و عالم وجود.

۱- در لغت به معنی همیشه و روزگار است و در اصطلاح عبارت از امتداد ظهورات معنی می‌باشد در صور اسماء قابله و صفات منفعله بر وجهی که مسبوق به مادت و مدت، لیکن دایم و باقی بود به تجدید ظهور اولیت ذات حق در آخریت او. فرق ازلیت و ابدیت را نیز در آن دانسته‌اند که ازلیت بدایت و اولیتی ندارد و ابدیت را نهایت و آخری نیست.

آلاء و نعمت‌های الهی ابدی خداست.

و اما «الف» در لام اول، الف انس می‌باشد که در آن سّری از لطائف اسرار خدا در بنده به ودیعه نهاده شده است.

و اما « میم » در لام اول ، میم منیت [1] است که در سرّ نعم انس می‌باشد.

و اما « الف » در لام دوم[2] الف امن است که از ایمان مشتق می‌باشد.

و « میم » دوم در لام اول[3] میم مراد است و « میم » دوم در لام دوم «میم» مرید می‌باشد، که مرید و مرادهریک به دیگری متعلق و با هم متحد و از هم غیر جدا هستند، بنابراین اسرار بدیعهٔ صفت خالقیت در ابداع و ایجاد خلائق متوقف بر خلق می‌باشد.

پس « میم » مرید « میم » معرفت و « میم » مراد « میم » محبت است، و محبت صفت محبوب می‌باشد در محب، بنابراین محبوب مراد مرید است و مرید مراد محبوب، در اینصورت درهای معرفت در صدف محبت پنهان و صدف محبت در دریا های احدیت لاهوتی مستغرق می‌باشد.

دریاها به تموّج[4] آمده، جزر و مدها را بر ساحل زد تا عالم و کون مکون را به تکوین فیض اول ظاهر سازد و صدف درّ معرفت را به ساحل‌ها اندازد. پس اگر نور محبت در ابتدای ارواح برای صاحبش در زیر ابرهای تیرهٔ هوی محجوب بود، آغاز ظهور آن

۱- یعنی آرزو.
۲- زیرا لام دوم نیز سه حرف دارد ل ، ا ، م که قبلاً فرموده که لامش لام آلاء است و حال ا ، و ، م را می‌فرماید.
۳- زیرا میم دوم دارد.
۴- موج دار شدن آب ، موقع موج زدن آب.

نور (محبت) طلب محبوب بر محب غالب شود و او را محکوم گرداند، به این که سلوک بیابـان‌های غفلت شیطانی را، در نوردیده، و تنگناهای هواهای نفسانی را پشت سر گذارده تـا برآسمان روحانیت عروج نماید، در دریاهای ملکوتی غواصی نموده، در ساحل‌های بحار لاهوتی سیار گردد، حجاب‌های[1] بین محب و

۱- پرده و حائل بین دو چیز معنی کرده‌اند که مانع می‌شود بین «مطلوب و مقصود، طالب و قاصدان آن» (اللمع ص ۳۲۵) در معنا آنچه که انسان را «منع کند از حق اگرچه کواشف و معارف بود» (شرح شطحیات ص ۵۷۲) حجاب محسوب می‌شود که مانع نزدیک شدن آدمی به حق تعالی است.

این حجاب را غزالی در مشکاة‌الانوار مورد بحث قرار داده و از خواجه کائنات صلوات الله علیه نقل نموده که فرموده‌اند: «ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات و جهد کل من ادرکه بصره» (مشکاة‌الانوار از ص ۸۴ تا ۹۳ و ۲۳ به بعد) این هفتاد هزار حجاب نورانی یا ظلمانی است. که نورانی را به نور روح، علم، عمل صالح تعبیر کرده‌اند که سالک الی‌الله را به عجب می‌آورد و یا ظلمانی می‌باشد که کدورت تن می‌باشد مانند اعمال سیئه و عقائد فاسده و آرزوهای ناپسندیده.

با مستفیض شدن از آیات و روایات می‌توان حجابها را به چهار تقسیم نمود.

دنیا که حجاب عقباست یعنی هرکه با دنیا بیارامد عقبی را بگذارد.

نفس که حجاب حق است و هرکه به هوای نفس رود خدای را بگذارد چنانکه حق تعالی می‌فرماید:

«افرایت من اتخذ الهه هواه» (فرقان آیه ۴۳ و جاثیه آیه ۱۳) و خواجه کائنات صلوات الله علیه آنرا «اعدی عدوک نفسک التی بین جنبک» (بحار الانوار ج ۷۰ ص ۶۴) بزرگترین دشمنی که بین دو پهلوی انسان قرار دارد معرفی کرده است. هرکس این دشمن را شناخت با او جهاد کند که **علی** امیرالمؤمنین فرمود: «من عرف نفسه جاهدها» (غررالحکم ج ۵ ص ۱۷۷) مشایخ اهل سلوک این حجاب را مهم دانسته‌اند چنانکه از ذوالنون مصری دربارهٔ شدیدترین و پوشیده ترین حجاب سئوال کردند گفت: «دیدن نفس و تدبیر کار آن» (طبقات صوفیه ص ۱۸) و **ابومحمد** راسبی عارف دیگر هم معتقد است بزرگترین حجاب بین تو و حق اشتغال تست به تدبیر نفست (اسرارالتوحید ص ۴۹۷)

خلق که حجاب طاعت است، هرکه برپای خلق مشغول گردد طاعت را

محبوب را مرتفع گرداند. تا آنگاه ریش بر او تجلی فرماید، و در این هنگام مرید به مراد واصل و محب به محبوب متصل می‌شود.

در چنین موقعیتی علم قطعی حاصل نماید که «لا اله الا الله»، یعنی به حدی که وجودی غیر از حق را ثابت نداند، زیرا علم به وجود غیر را گناه شمارد و برای همین سرّ خدای تعالی به پیامبرش فرموده:

«فاعلم انه لا اله الا الله واستغفر لذنبک»[1] یعنی پنهانی سرّ وجود خودت را از خودت طلب نما از ما[2] تا نظرت برخودت نیفتاده و خودت حجاب خودت از من نشوی[3]

بگذارد و سرگرم آن گردد که **حافظ** با مستفیض شدن از آیات و روایات سروده:

ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر
که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قافست

سالک باید هر غیری را از دل بیرون کند که :

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

خلاصه این که از آیات و روایات هم نیز چنین استفاده می‌شود که دوستی حق و دوستی خلق در یک جا با هم جمع نشوند. پس **«هرکه با خلق آرام گرفت از حق هم بازماند».** خدای تعالی هم می‌فرماید: «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» (احزاب آیه ۵) برای هیچ انسانی در درونش دو دل قرار نداده است.

شیطان که حجاب دینست هر که موافقت شیطان کند، دین را بگذارد یعنی روی از محبوب حقیقی برداشته به او اندازد (برای شناخت این چهار حجاب مخصوصاً شیطان که در باره‌اش توضیح کوتاه هم ندادیم به کتاب طلب اولین وادی سلوک از انتشارات مروی رجوع کنید)

۱- سوره محمد (ص) آیه ۱۹

۲- چون استغفار طلب پوشاندن است، به این معنی مراد از ذنب درآیه مبارکه وجود خود رسول است که علم به او علم به ما سوی‌الله، گناه و ذنب است.

۳- به مقتضای «وجود ک ذنب» (تعلیقات حدیقةالحقیقه ص ۳۱۰) خواجه شیراز هم می‌گوید:

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

اما دائره «ها» الله، صورت احاطهٔ اللهیه است، در آن حقائق و دقائقی می‌باشد که هیچ کس نمی‌فهمد مگر خدای تعالی به کسی بفهماند.

و اما «سفیدی»[1] هاء، عبارت از صورت میدان هویت واحدیه احدیه می‌باشد که در آن مقام حیرت[2] واقع و کمال فقر به اتمام نمی‌رسد مگر در این بیاض[3] کما اینکه گفته شده:

«الفقر بیاض ینعدم فیه کل موجود و یتبین فیه کل مفقود»

۱- یعنی تو خالی بودن چون «ه» داخلش خالی است.

۲- در لغت به معنی سرگشته شدن آمده است ولی در اصطلاح عرفا امریست ناگهانی که هنگام تأمل و حضور و تفکر در دل وارد شود و عارف را از تأمل و تفکر بازدارد. حالتی است ناگهانی که سالک را دچار بهت و سرگشتگی می‌کند و اغلب در هنگام تأمل و تفکر بسیار بر سالک دست می‌دهد و گاهی چنان شود که در عین اشتیاق و طلب، دل را از وصول به مقصود برکند و رسیدن بدان را میسر نشمارد، چه سالک در مقام توحید و تفکر در آن به جائی رسد که فکر و عقلش از درک حقیقت کامل بازماند و از آنچه مشاهده می‌کند در حیرت افتد و به سرگشتگی و شگفتی عظیم دچار شود.

مشایخ آنرا از نوع پندار و وهم و ذوق شمرده‌اند، نه حقیقت و معرفت و علم چنانکه باباطاهر عریان حیرت را مقدمه دهشت و بهت دانسته و تنها علاج آنرا نفی حجت داند «هرگاه از خود فانی شود نه حیرت ماند و نه وحشت» (شرح کلمات قصار باباطاهر ص ۱۲۸)

متأخرین به دو نوع حیرت معتقدند:

حیرتی که زائیده شک و تردید و دودلی می‌باشد که مذموم است زیرا سرانجام به ضلالت و گمراهی و غفلت ختم می‌شود. و **حیرتی** که از فرط معرفت و تفکر و تأمل دست می‌دهد که در این حالت وجود و عدم، نفی و اثبات برای سالک مساوی می‌گردد که این تساوی دلیل زائیده شک و دو دلی و تردیداو نیست بلکه مولود تفکر و تأمل بسیار و تجربه و مشاهده دائم اوست بهمین جهت می‌باشد که **ابن عربی** در فصوص‌الحکم صفحه ۲۰۰ می‌گوید:

«هدایت آنست که آدمی را به حیرت کشاند و بداند که در امر خدا جز حیرت و حیرانی نیست و این حیرت باعث قلق و اضطراب می‌شود و این قلق سبب حرکت می‌گردد».

۳- مراد حضرت شیخ ما، جوف داشتن و تو خالی بودن ممکن‌الوجود است.

یعنی فقر آن سفیدی است که هر موجود درش منعدم و هر مفقود در آن مبین می‌شود. پس فقر عبارت از این بیاض است.
در اینصورت هرگاه این حروف در زیر زبان منطوی(۱) گردد، این کلمه از ضمن(۲) غیب به عالم شهادت براین ترکیب بیرون آید، پس صورت این کلمه برای قائل آن پناهگاه مجازی می‌شود که در دنیا حفظش نماید(۳) ولی از جهت حقیقت در آخرت حمایتش نمی‌کند مگر این که اخلاص (۴) داشته باشد.

۱- پیچیده، گردآمده
۲- یعنی: از درون
۳- یعنی سبب اسلام و جریان احکام مسلم در او می‌شود مثل حفظ خون و طهارت و ارث و غیره‌ها
۴- اخلاص که در قرآن و کلام حضرات معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین به آن توجه زیاد شده است و اگر کسی به این مقام نائل آمد شیطان با او کاری نمی‌تواند داشته باشد آن است که جمیع حرکات و سکنات و نشست و برخاست‌ها و دیگرگونیها و کردار و گفتارهای سالک برای خدا انجام گیرد و معنا «حقیقت اخلاص در سلامت سالک از دو صفت ریا و هوی» قوت‌القلوب ج ۲ ص ۱۵۹) می‌باشد و بنده‌ای که به این درجه رسیده باشد، بنده‌ای است مؤدب و مهذب که ترک زشتی‌ها گفته و در طاعات مجرد شده، عمل به ارادت کند، تا منازل احوال و مقامات را طی کرده به صفا و پاکی اخلاص رسد. البته رسیدن به چنین مرتبه‌ای در سیر و سلوک بسیار مشکل می‌باشد، خاصه در نیات و خواطر قلبی که سالک را کمتر در زمان سلوک دست می‌دهد. بهمین جهت مشایخ تأکید کرده‌اند: «بر مرید واجب است بداند که هیچ مقام و حال عبادت او صحیح نباشد الا که اخلاص به آن قرین گردد و اخلاص تصفیه عمل است از رؤیت خلق» (اوراد الاحباب ص ۱۵۱) تا به مقام مخلصین نائل آید یعنی «عبادت ذاتی او شده باشد و عبادت خود را به اخلاص به او گذارد و بس» (فتوحات مکیه ج ۲ ص ۲۲۱) در مراتب انسانی اخلاص را به عباراتی مشخص کرده‌اند. مثلاً **اخلاص صالحان** عدم التفات به نظر مخلوق است در عبادت و **اخلاص محسنان** عبادت حق تعالی است بدون درخواست جزا در دنیا و عبادتشان باید از آن جهت باشد که خدای تعالی بدان امر فرموده است و

و روی این سرّ بوده ک خداوند به پیامبرش امر فرموده که این کلمه را براست عرضه بدارد که «مأموریت دارم با مردم مقاتله نمایم تا بگویند لا اله الا الله پس اگر گفتند، خون و اموالشان در پناه من محفوظ میماند»(۱)

زیرا که رسول نور سرّ کلمه در عالم علم ازل از پرتو نور هدایت جدا نیست، بلکه هردو متحد بوده‌اند و از ریزشگاه ذات به عالم صفات سرازیر شده و مظهر یکی از آن دو صورت کلمه(۲) گردید و دیگری روح محمد صلی الله علیه و آله و سلم(۳) سپس از روح آن بزرگوار به

اخلاص شهداء اقرار حق تعالی است بوجود. و **اخلاص محققین** صادق، عدم احتیاج است در معرفت ذات به دانستن اسماء و صفات و **اخلاص مقربین** تبری و اعراض از بقایای تکوین است تحت ظهور آثار تمکین (انسان کامل جیلانی ج ۲ ص ۹۳)

۱- و قال: «امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله،فاذاقاها، عصموا منی دماهم و اموالهم» (صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۸ مجمع الزوائد ج ۱ ص ۲۶ و ۲۷ و احیاءالعلوم ج ۱ ص ۲۵ و صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۳ وسنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۲۹۵ و تفسیرکشف‌الاسرار و عدةالابرار ج ۹ ص ۱۹۹ و فیض‌القدیر ج ۲ ص ۱۸۸ و درالتاج الجامع الاصول فی احادیث الرسول ج ۴ ص ۲۸۵ و فتوحات الربانیه علی الاذکار النواویه ج ۱ ص ۶۳

۲- روح انسانی را به اعتبار ظهور آن در نفس رحمانی مانند ظهور کلمه در نفس انسانی کلمه گویند (شرح قیصری ص ۴۱)

۳- چنانکه حضرت رسول‌الله می‌فرمایند: «اول ما خلق الله روحی» اول چیزی که خداوند آفرید روح من بود. (بحارالانوار ج ۵)

در بارهٔ خلقت اول باید گفت که حجاب اقرب و آئینهٔ تمام نمای ذات و صفات جمال و جلال حق است، و عالم کثرت از مُلک و ملکوت و عقول، و نفوس و عالم طبع ازآغاز شروع می‌شود،که آئینه‌اش ازهمه موجودات گسترده‌تر و فراخ‌تر و وسیع‌تر است بطوری که بدون هیچ کم و کاستی می‌تواند از ذات و صفات حکایت کند ولایت مطلقه و کلیه خوانده شده است، زیرا بنا به فرض،

سایر ارواح جاری شد.(۱) و همین که این کلمه در این عالم براجساد عرضه بشود، آنکس که روحش را نصیبی از نور هدایت در عالم ارواح بوده است، نور کلمه با نور هدایت ریخته شده، در محاذات ارواح واقع گردیده با آن نور اصلی هدایت، نور سرّ کلمه را می‌شناسد و در آن راغب و متمسک شده، ایمان آورده، به امن و نجات می‌رسد. این است علامت داخل در این دِژ و کسانی که در

---

*

حجاب اقرب و نزدیک‌ترین موجود از نظر قرب به ساحت قدس کبریائی است.

فرق اول خلق‌الله با ذات باری‌تعالی همین می‌باشد که عَرَضی و مجازی است و ذات اقدس، ذاتی و حقیقی می‌باشد چون غیر از ذات خداوندی، در عالم وجود هیچ مؤثری نیست در اینصورت آن اول ما خلق فرقش با سایر موجودات آن است که سعه و گسترشش بسیار می‌باشد نه آنکه از خود هستی دارد. پس چنین نتیجه می‌گیریم **اول ما خلق‌الله** در عین آنکه از همه موجودات عالم پرورنده‌تر و قادرتر است باز آئینه می‌باشد، آئینهٔ وسیعتر و نشان دهنده‌تر و کاملتر که هیچ‌گاه صفت آینئیت و مرآتیت از آن جدا نخواهد شد. در این صورت **ولایت کلیه اللهیه** عین ولایت خداست، اصلی یکی می‌باشد با این فرق که در خدا اصالت دارد و در ولی تبعیت دارد. خدا خود را نشان می‌دهد، ولی خدا را نشان می‌دهد.

۱- روایات متعددی داریم که فرمایش شیخ ما را تائید می‌کند چنانکه حضرت ابوجعفر محمدبن علی الباقر علیه‌السلام می‌فرماید:

ای جابر خدا بود و هیچ چیز غیر او نبود نه معلومی نه مجهولی سپس نخستین خلقتی که خلق فرمود حضرت محمد صلی‌الله علیه وآله را و خلق نمود ما اهلبیت را با او از نور او عظمت او، بعد خلق فرمود خداوند متعال حضرت آدم علیه‌السلام سپس به مراتب خلقت اشاره می‌نماید تا اینکه می‌فرماید: پس مائیم اولین خلق خدا و نخستین خلقی که پرستش و تسبیح نمود خداوند را و مائیم سبب خلقت خلق و سبب تسبیح و عبادت آنان از ملائکه و آدمیان همگی و بوسیلهٔ ما شناخته شد خداوند و بوسیلهٔ ما به یگانگی پرستش شد خدا و بوسیلهٔ ما عبادت شد خدا و بوسیلهٔ ما گرامی داشت خداوند هرکه راکه از تمام خلق خود مکرم داشته است و بوسیلهٔ ما به پاداش رسیده و بهره‌مند گردید هرکس که بثواب رسید و بهره‌مند شد و بوسیلهٔ ما عقاب گردید هرکس که به مجازات رسید (بحارالانوار ج ۲۵) البته روایت بسیار مفصل است.

عالم ارواح بهره‌ای از عالم کلمه ندارند نشناخته و جز صورت و صورتی از آن نمی‌فهمند. پس از آن منافق و سپس گمراه می‌شوند و اینست علامت خارج از آن و برای همین اظهار نور سرّ سعادت و پرده‌داری از حقیقت شقاوت خدا به پیامبرش فرمان داد: مقاتله کند با مردم تا بگویند لا اله الا الله(۱) تا مقبول ازلی از مردود ابدی

۱- فصلی مشبع و مستوفی در باب شرح فضیلت و بیان اهمیت و قدرمندی این کلام گران‌بها در تفاسیری که بر مصحف عزیز و کلمات ائمه معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین نوشته‌اند که به راستی خود نیز به کتابی جداگانه نیازمند است تا کدام لایق قابلی که مفتخر شود بساحت قدس آن عرض ادب نماید.

شیوخ اهل سیر و سلوک به ذکر لا اله الاالله توجه کامل داشته‌اند و آنرا به استناد فرمایش خواجه کائنات افضل الذکر دانسته‌اند (فتوحات ربانیه علی الاذکارالنواویه ج ۱ ص ۶۳ و المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث ج ۲ ص ۱۸۱) که در بدو امر به طالبان سفر روحانی تلقین نموده و هنوز نیز می‌نمایند. که بنظر قاصر این مسکین در آغاز سفر طالب شائق که ذوق رسیدن به کمال انسانی یعنی مقصد اقصی سلوک او را پر کرده است در لا اله الا الله تنها به نفی توجه داشته باشد یعنی بکوشد ماسوی الله را در خود نفی کند وقتی به سرمنزل مقصود رسید آنگاه به تشخیص دلیل راه که به حکم فرمایش رسول خدا (ص) «الرفیق ثم الطریق» انتخاب شده است از نفی در لا اله الا الله فارغ شده به اثبات الله که محبوب حقیقی است می‌پردازد. ممکنست بگویند وقتی نفی پدید آمد الله بخودی خود ظهور می‌کند، لکن باید این ظهور نقش بندد در وجود. بعضی پنداشته‌اند که در چنین موقعیتی به لا اله الا الله احتیاجی نیست زیرا سالک سائر مظهر عینی این کلام شریف شده است ولی به حکم فرمایش رسول خدا(ص) که فرموده‌اند: «والمخلصون فی خطر عظیم» مخلصین را خطر عظیم تهدید می‌کند سزاوار است که سالک به این ذکر مداومت داشته باشد که کلمهٔ نجات است (السائر الحایر الواجد الی الساتر الواحد الماجد شرط پنجم) و اگر برای غریق و نجات مراتبی قائل باشیم حتماً به حکم «حسنات الابرار سیئات المقربین» (اتحاف السادة المتقین ج ۸ ص ۶۰۸) در تمامی شئون زندگی معنوی، سالک نیازمند منازل سلوک به آثار باطنی لا اله الا الله که کلمهٔ نجات است می‌باشد. به این دلیل و به جهت این که لا اله الا الله هم توحید است و هم ذکر، از افضل اذکار به شمار می‌رود که مداومت آن سالک را در حریم توحید نگاه داشته و در خطراتی که از ناحیه شیطان و نفس می‌رسند بهترین حافظ و نجات دهنده بشمار می‌رود.

شناخته شود، اینست حقیقت صورت کلمه.

و اما حقیقت، حقیقت این کلمه چنانچه در خبر وارد شده است از سید بشر آنگاه که از حارثه سئوال فرمود: که ای حارثه چگونه صبح کردی؟ گفت: در حالتی که مؤمن حقیقی هستم، فرمود برای هرحقی حقیقتی است، پس حقیقت ایمان تو چیست؟ گفت: خود را از دنیا بازگرفته. روزهایش را تشنه و شبهایش را بیدارم و گویا آشکارا به عرش پروردگارم در نظاره هستم و نیز می‌بینم اهل بهشت را که در بهشت به دیدار هم می‌روند و اهل دوزخ را که در آتش از یکدیگر فرار می‌کنند، بنابراین رسول او را از حقیقت حقیقت ایمان سئوال فرمود و او پاسخ داد بهمان مطلب که عین الیقین است و لذا آن حضرت فرمود: «ابصرت فالزم» یعنی رسیده‌ای از دست مده و پایدار باش، زیرا که آن مغز ایمان است به آنچه برای بندگانش اخبار فرموده، از وعد و وعید و سایر امور پنهانی که ایمان به آنها واجب است.(۱)

و در این معنی فرمود : امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (علیه‌السلام): «لو کشف الغطاما ازددت یقینا»(۲) یعنی اگر پرده برداشته شود به یقین من افزوده نمی‌شود، زیرا غیب و شهادت پرده‌ای است که از مغیبات حاجب می‌شود و اگر این پرده نبود، غیب را غیب نمی‌نامیدند، زیرا غیب خبر دادن از شئی غائب است

۱- این ماجرای زیدبن حارثه را می‌توان در تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۱ ص ۶۸ و احیاءالعلوم ج ۴ ص ۱۵۷ و اسدالغابه ج ۱ ص ۳۵۵ و اللمع ص ۱۳ و ۱۰۲ مطالعه کرد.

۲- از فرمایشات حضرت مولی‌الموحدین علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌باشد که در غرر و درر آمدی (عبدالواحدبن محمد) در اول حرف «لو» ذکر شده است.

و غائب حاضر نیست و چون حاضر نیست دیده نمی‌شود.

اما فرق بین حجاب و حجاب چیست. چون بعضی کثیف (ظلمانی) و بعضی لطیف (نورانی) هستند، پس کثیف آن از غیب حاجب می‌شود برخلاف لطیف که حاجب نمی‌شود و اما آنچه در غیب هست، چیزی از آن با کدورت حجاب فهمیده نمی‌شود، مگر مخبر صادقی خبر دهد. زیرا که آن (غیب) غائب است، پس هرکه مخبر صادق را در آنچه خبر می‌دهد، تصدیق نمایداو مؤمن است زیرا مخبر نزد او صادق امین است. پس تصدیق او را بر خود واجب می‌داند مثل حال ابی‌بکر که رسول خدا ﷺ فرمود:

مبعوث شدم و او بدون درنگ گفت:

«راست می‌گوئی»[1] و آن جماعتی که در تصدیق و ایمان به رسول درنگ کردند حضرت با آیات و بینات و معجزات و رسالات که عبارت از خرق عادات باشند تبیین فرمودند تا ایشان تصدیق کردند و ایمان آوردند. در این صورت تصدیق و ایمان به یک معنی می‌باشد و از این جهت ایمان را ایمان نامیده‌اند که مخبر نزد مؤمن باید صادق امین باشد. که شکی در اخبارات او نرود، در این مقام نور ایمان داخل در حجاب و غطاء[2] می‌باشد.

۱- باید در نظر داشت که این کلام مؤلف دلالت بر این نمی‌کند که ابوبکر نخستین مسلمان باشد. بلکه آنگاه که محمدبن عبدالله صلوات الله علیه به پیامبری مبعوث شد و از طرف خداوند رسماً هدایت و راهنمائی مردم را به عهده گرفت علی علیه‌السلام نخستین مردی بود که دعوت روحانی و ندای آسمانی محمد(ص) را لبیک گفته و به اسلام گرائید (سیره حلبی ج ۱ ص ۳۰۳ و ابن اثیر ج ۲ ص ۶ و ۴ و صحیح ترمذی ج ۲ ص ۲۰۱ و اسدالغابه ج ۴ ص ۱۷ و مسند احمد حنبل ج ۴ ص ۳۶۸ و تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۵ و مستدرک الصحیحین ج ۳ ص ۴۶۵ و مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۲)

۲- پرده و پوشش معنی کرده‌اند.

پس غطاء (پوشش) دوگونه است، غطاء بین غیب و شهادت و غطاء بین ذاکر و مذکور.

اما غطائی که حاجب بین ذاکر و مذکور می‌باشد، بصورت کلمه است، بنابراین بدایع [۱] انوار [۲] اسرار کلمه داخل در آنست، پس بربندهٔ مؤمن سالک سیار [۳] در این مقام واجب است که بسوی حق تقرب حاصل نماید. با مداومت ذکر و نفی خواطر [۴] و کثرت نوافل [۵] و بجا آوردن واجبات و مجاهدات پسندیده طبق راههای شریعت محمدیه [۶] در حالی که خلوص نیت و پاکی دل را از دست

۱- در لغت، چیزهای نو پیدا شده، آمده است.

۲- انوار عبارت از الهامات غیبی و تجلیاتی است که بر دلها تابش می‌کند و راهنمای انسان سالک سائر باشد، ترکیبات آن انوار الهی، انوار تجلی، انوار تجلیات، انوار جمال، انوار حقیقت، انوار ساطع، انوار صفات، انوار بهاء، انوار ربوبیت، انوار غیبی، انوار نامتناهی، انوار حسن، (تفسیر حدائق ص ۲۹، ۲۶، ۲۰۲، ۴۵۸، ۴۶۹، ۱۴۷، ۴۱۰، ۴۲۶)

۳- به بسیار سیر کننده معنی کرده‌اند لکن به سالکی اطلاق می‌شود که در حال ریاضات و مجاهدات باشد. زیرا ریاضت و مجاهدت عامل سیر سالک هستند و او را از منازل سلوک عبور می‌دهند.

۴- خواطر عبارت از حصول حالت خاص است اندردل که با سرعت زائل شود و خاطر دیگری جای‌گزین آن گردد. اگر از طرف خدای تعالی القاء شود الهام است و اگر از طرف نفس باشد هواجس است و اگر از طرف شیطان باشد وسواس است و اگر به القاء رحمن باشد خاطر حق است.

۵- چنانکه حدیث قدسی قال الله تعالی ما تقرب الی الله بمثل اداء فرائضی و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه (کنزالعمال ج ۱ ص ۲۰۵ و ۲۰۶ و اتحافات السنیه فی الاحادیث لقدسیه از محمد مدنی ص ۲۱ و بصورتهای دیگر در جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۶۸ و اتحاف السادة المتقین ج ۹ ص ۵۶۹ و عبهرالعاشقین ص ۱۰۲ و تمهیدات عین القضاة ص ۲۷۱ و جواهرالاسرار ص ۱۴۵ و نسائم گلشن راز ص ۳۵۳ و مشارق الدراری ص ۶۰۶ و ۶۰۸ دیده می‌شود.

۶- یعنی هرگونه ریاضت در سلوک باید طبق موازین شرع انور باشد و آنچه که نزد بعضی از صوفیه بعنوان ریاضت معمول می‌باشد و کوچکترین ارتباطی با احکام شریعت نبوی صلوات‌الله علیه ندارد مردود و مطرود است.

ندهد تا نور ایمان به انوار ذکر (۱) متصل شود و با آن اتصال عبد به

۱- درباره ذکر مطالب و مسائل زیادی تقریر و تحریر شده است لکن مجموعهٔ تمام گفته‌ها و نوشته‌ها را می‌توان به این کوتاه خلاصه کرد «**ذکر توجه به محبوب و غفلت از ماسواست**» و چون اساس سلوک بر چنین مبانی است که سالک سائر از غیر خدا دل بریده توجه به محبوب داشته باشد، زیرا در غیر چنین حالتی عمر به بی‌حاصلی و به بی‌خبری سپری می‌شود. چنانکه خواجه شیراز هم سروده:

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت

باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود

در سیر و سلوک بهمین جهت به ذکر توجه خاصی شده است و مقتدایان اهل سلوک در عظمت و جلالت و منزلت ذکر الله مطالبی را بیان فرموده‌اند تا مشتاقان لقاء جمال جمیل حضرت ذوالجلال را به مهمترین و والاترین نیروی الهی در راه رسیدن به مقصد اقصی سلوک راهنمائی کنند. که نقل آنها خود به رساله‌ای جداگانه نیازمند است.

سالک بهنگام متذکر بودن یقین دارد که به امر الهی مشغول است زیرا قرآن می‌فرماید:

«یا ایهاالذین آمنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً» ای گروندگان خدا را بسیار یاد کنید (سوره احزاب آیهٔ ۴۱) می‌داند که ذاکرین از رستگار شدگانند زیرا قرآن فرموده: «واذکروالله کثیراً لعلکم تفلحون» خدا را بسیار یاد کنید شاید رستگار شوید (سوره جمعه آیهٔ ۱۱) و مهمتر این که می‌خواهد ناآرامی باطنی را که گناه و غفلت با خود آورده‌اند شفا بخشد که قرآن فرموده: «الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکرالله، الا بذکرالله تطمئن القلوب» آنان که گرویدند می‌آرامد دلهایشان به یاد خدا آگاه باشید که به ذکر خدا دلها آرامش میابد (سوره رعد آیهٔ ۲۸) و از همه مهمتر این که محبوب گونه توجه خود را به مشتاق چنین نشان داده «فاذکرونی اذکرکم» ذکر من کنید تا ذکر شما کنم (سوره بقره آیهٔ ۱۵۲) بهمین جهات از قرآن فرا می‌گیرد، در تمامی حالات به ذکر مداومت داشته باشد «فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم» (سوره نساء آیهٔ ۱۰۳)

پس تو ای سالک عرصه بدار همان خواسته‌ای را که علی‌بن الحسین علیه‌السلام داشته‌اند:

«واشغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر والسنتنا بشکرک عن کل شکر» (صحیفه سجادیه دلهای ما را بیاد خود از هر یادی و زبانهای ما را به سپاس خود از هر سپاسی مشغول ساز.

قرب حضرت مذکور برسد. و انوار صفات مذکور بر قلب ذاکر انعکاس یابد، در آن حالت صورت کلمه حجاب میشود و ذاکر قدرت نطق به آن ندارد، ولو به یک حرف، زیرا صورت کلمه مخلوق و حادث است و زبان ذاکر نیز قدیم نیست، اما حقیقت کلمه قدیم ازلی (۱) است. پس بهر نسبت که زبان حادث(۲) ذکر قدیم نماید، مذکور، ذاکر و ذاکر، مذکور می‌گردد. کما این که قرآن فرموده: «فاذکرونی اذکرکم» (۳) ذکر من کنید تا ذکر شما کنم. بدون حرف و صوت، یعنی آنچنان ذکر مرا نمائید که ذکر من بر شما غلبه یابد و چون ذکر من بر شما غلبه پیداکرد، شما عاشق من و من عاشق شما می‌شوم و در خبر از سید بشر آمده است: «اذاکان الغالب ذکری علی غبدی، عشقنی و عشقته» (۴) هرگاه ذکر من بر بنده‌ام غالب شود او عاشق من و من عاشق او می‌شوم.

پس هرگاه، من عاشق تو بشوم ذکرت می‌نمایم و چون من

←

و فرغ قلبی لمحبتک واشغله بذکرک و دل مرا برای محبت خود خالی ساز و بیاد خود مشغول گردان (صحیفه سجادیه دعای ۲۱)

البته این ذکر دارای اقسام و آداب و شرائطی است که از حوصله این پاورقی خارج می‌باشد.

۱- یعنی دائم‌الوجود، آنچه که ابتدا نداشته و همیشه بوده و خواهد بود.

۲- به معنی تازه، نو، تازه پدید آمده می‌باشد که اطلاق به ذاکر می‌شود که نسبت به مذکور تازه پدید آمده است.

۳- سورهٔ بقره آیهٔ ۱۵۲

۴- بصورت کامل که «اذا کان الغالب علی عبدی الاشتغال بی جعلت نعیمه و لذته فی ذکری عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب فیما بینی و بینه» در کنوزالحکمه ورق ۱۳۶ و سراج السائرین ورق‌های ۱۴ و ۱۳۴ و بحارالحقیقه ورق ۹۷ و در خلاصة‌المقامات به روایت حضرت حسین‌بن علی (ع) ص ۱۳۸ و مجمل آن در تفسیر کشف الاسرار و عدة‌الابرار ج ۲ ص ۴۱۷ و به مضمون آن در عبارت متفاوت در الرسالة العلیه فی احادیث النبویه ص ۱۱۷

ذکر ترا نمایم، ذکر تو مرا در ذکر من، ترا فانی می‌شود و تو دائم مذکور من می‌شوی که فراموشت نمی‌نمایم و تو هم ابداً مرا فراموش نمی‌نمائی، زیرا ذات من منزه از صفت نسیان است و نسیان صفت عبد است نه از صفات رب.

پس ذکر من ترا حادث نیست، چون تو در عالم علم ازل مذکور بوده‌ای و اگر مذکور نمی‌بودی موجود مسلم نمی‌گشتی، وجود تو به ایجاد من حادث گشته و آن وجود حجاب ذکر من از تو شده است، بنا بر این امر به کثرت ذکرت نمودم، تا حجاب بین ذکر من و تو مرتفع گردد و چون حجب مرتفع شود، دیگر محتاج به ذکر خودت نیستی، در آن هنگام به حقیقت آیه[۱] می‌رسی.

پس ذکر زبان همانطور که گفته شده در این مقام سه‌گانگی است وذکر قلب هم دارای وسوسه است، چون مشربی ازمشارب[۲] قرب است. نمی‌بینی خدای تعالی پیامبرش را چگونه در نزدیکیها قرب امر فرموده: «اثنِ علی!» بر من ثنا فرست، رسول خدا عرض کرد: انت کما اثنیت علی نفسک خودت آن چنان هستی که بر نفست ثنا فرستاده‌ای»[۳] یعنی من چگونه با زبان حادث مخلوق که ذکر تو بر آن جاری می‌شود بر تو ثنا فرستم.

خلاصه آنچه مقدم بر رسیدن به این مرتبه است کوشش بسیار در پاک کردن دل می‌باشد با صیقل ذکر و خالص کردن آن از چرکهای بشری[۴] چنانچه رسول خدا صلوات الله علیه به آن اشاره

۱- مقصود آیه مبارکه : « فاذکرونی اذکرکم » می‌باشد که سالک به مرتبه‌ای می‌رسد علاوه براین که او یاد خدا می‌نماید. خدا هم یاد او می‌کند.
۲- آشامیدنیها، یعنی ذکر آشامیدنی از آشامیدنیهای قرب می‌باشد.
۳- تا حدودی که مسانید روائی در دست بود جستجو شد متأسفانه دیده نشد.
۴- به کتاب تجلی نور بیداری از این مسکین حقیر رجوع نمائید که در این ←

فرموده است: «ان لکل شئی صقالة و صقالة القلوب ذکرالله»(۱) هرچیزی را پاک کننده و زداینده‌ای است و صیقل دلها ذکر خدا است.

و نیز آنچه مقدم است اجتهاد در تزکیهٔ نفس با کم خوری و کم خوابی و کم گوئی است و نجات یافتن از ظلمات خاطرات آنست. پس در آن هنگام انواری که داخل در غطاء است تشعشع پیدا نموده و انواری که در سّر کلمه است با شدت و پیاپی بر ساحت الواح دل انعکاس می‌یابد و سپس از دل بر پرده‌ای که بین غیب و شهادت است می‌زند تا به کلی کثافت و کدورت از دل زائل گشته مانند آینه صیقلی، آنچه در غیب هست همانگونه آنرا نشان می‌دهد. آن موقع دیگر حجابی او را از دیدن وعد و وعید که ایمان به آنها واجب است مانع نمی‌شود و ایمان بنده کامل و با بودن غطاء آنچه در غیب می‌باشد برای او مکشوف می‌گردد و لذا فرمود: «لو کشف الغطاما ازددت یقیناً» زیرا او مغیبات را آنطور می‌بیند که دیگران مشاهدات را مشاهده می‌کنند.

هرکه این را مشاهده نماید، غیب برای او آن چنان که هست نمایان می‌شود و دیگر چیزی بر ماهیتش زائد نمی‌شود کما این که فرمود: «ما ازددت یقیناً». پس تا وقتی که پرده کثیف و غلیظ باشد، آنچه در غیب است از او محجوب باشد، در حالی که ایمان به غیب واجب است چنانچه خدای تعالی فرموده:

«هدیً للمتقین الذین یؤمنون بالغیب»(۲) تا وقتی که ظلمات آتشهای اوصاف نفسانی باقی باشد بر انوار اسرار دل غلبه دارد و

زمینه تدوین شده است.

۱- مرصاد العباد ص ۲۰۴ پاورقی و ۲۹۹

۲- سوره بقره آیه ۲ و ۳

دود هواهایش بر دریچهٔ دل می‌زند و آنرا کدر نموده، ابواب مغیبات را مسدود می‌گرداند و او را از شعاع‌های انوار دل که متصل به انوار ایمانی است و شیطان از آن می‌گریزد مانع می‌شود.

و اما چون غطاء پاک شد، حجاب برداشته می‌شود و آنچه از وعده و وعید در غیب هست همانگونه می‌بینند که در مورد مشاهدهٔ حادثه ذکر نمودیم. آنجا که گفت: مثل این که من اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در آتش می‌بینم بنابراین رسیدن به این مقام دلالت بر وصول به حقیقت ایمان دارد که سید انبیاء به آن شهادت داد و فرمود:

«رسیده‌ای ثابت باش» حارثه با «کاکی» برای تشبیه اشاره کرد و علی (علیه‌السلام) با حرف «لو» و این اکمل و افضل و اتم است.

پس این کلمه[1] گنجینهٔ انوار و اسرار ایمان و نردبان عروج سالک است و در آن نور علم‌الیقین و نور عین‌الیقین و نور حق‌الیقین است، پس داخل شدن مبتدی در حصن کلمه به نور علم‌الیقین می‌باشد. پس این نور او را می‌برد تا به عین‌الیقین برسد. سپس آن نور او را می‌برد تا به حق‌الیقین برسد و آن حصن حقیقی است، بهمین جهت می‌باشد که خدای تبارک و تعالی حصن را به خود اضافه فرمود و گفت: «حصنی» تا تخصیص را برساند.

آنان که به حق‌الیقین رسیدند دخول درحصن حقیقی برایشان حاصل و به مطلوب و مراد واصل شدند.

۱- منظور حدیث سلسلةالذهب است.

و اما لفظ «عصموا»[1] حکم عامی است که شامل عصمت دنیائی و آخرتی هردو می‌شود آنان که در حقیقت حصن کلمه سلوک نمودند در آخرت محفوظند و هرکه به قول تنها قانع بشود در دنیا محفوظ است. **پروردگارا، درود بی‌پایانت را بر محمد و آل محمد و همهٔ انبیاء مرسلین بفرست و ختم به خیر بفرما.**

---

۱ - اشاره به روایت: «امرت ان اقاتل الناس، حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالواها عصموا دمائهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی‌الله» که مصادر آن را نقل کردیم.

سماع

از مولانا نورالدین عبدالرحمن اسفراینی

یکی از برادران دینی با این که خود در علم یقینی ورودی داشت ، از من درخواست کرد که از باب تبرک شرح بعضی از کلمات مشایخ را در سماع بنویسم و چون نظر من بر صدق نیت او واقع گردید، از حق تعالی طلب خیر نموده و بر او توکل کرده روی آوردم بسویش و آنچه را که در این فن خداوند برای من مفتوح فرموده نوشتم و گفتم.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله ربّ العالمین والصّلوة والسّلام

علی محمّد و آله اجمعین

این است جواب، و از خدای توفیق در قول یکی از مشایخ که فرموده است: «السماع شوق و توق و ذوق، فاذا قطع هذه المقامات یصل الی مقام المحاسبة، فاذا قطع مقام المناسبة یصل الی مقام المشاهدة، فاذا قطع مقام المشاهده یصل الی مقام یطلبه السماع و هو یفر منه»

اما قول: **«السماع شوق و توق و ذوق»** یعنی سماع عبارت از معنائی لطیف است، زیرا، عاشق را به سوی محبوب تشویق می‌کند، پس هرگاه عاشق با گفتار هماهنگ آراسته صدا را می‌شنود، از آن، ذکر اوصاف محبوب را می‌فهمد، و با شنیدن آن، ذکر محبوب بر او غلبه می‌کند و او را تا نزدیک مشاهدهٔ محبوب بر سر شوق می‌آورد چنانکه در خبر به حکایت از حق وارد شده **«اذا کان الغالب ذکری علی عبدی عشقنی و عشقته»**[1] یعنی هرگاه ذکر من بر بنده‌ام غلبه یابد او عاشق من و من عاشق او می‌شوم.

پس مرید سالک درآن حالت احتیاج به سماع دارد، زیرا شوق و عشق در باطن سرّ او و در اطوار قلب او داخل و ساکن است و آن شوق و عشق احتیاج به محرک و برانگیزنده دارد بهمین جهت فرمود:

«السماع شوق و توق و ذوق» یعنی سماع اظهار کننده و مظهر آنهاست. اما قول:

«فاذا قطع هذه المقامات» مراد به این مقامات، صفات از بین روندهٔ دراوست وبرانگیختن آنهااحتیاج به مذکر[2] خارجی دارد. در اینصورت سزاواراست سالک این راهها را با قطع کردن جایگاههای

۱- الرسالة العلیة فی احادیث النبویه در فضیلت ذکر ص ۱۱۷ و کنوزالحکمه ورق ۱۳۶ و بحارالحقیقة ورق ۹۷ و مجمل آن در تفسیر کشف الاسرار و عدةالابرار ج ۲ ص ۴۱۷ و ج ۵ ص ۵۲۵، خواجه ابوالمکارم‌بن علاءالملک جامی هم در خلاصة‌المقامات چاپ قندهار ص ۱۳۸ این کلام مبارک را از حضرت حسین‌بن علی علیه‌السلام روایت می‌نماید.

۲- یاد دهنده، به یاد آورنده

اوصاف نفسانیه[1] به پیماید تا به شوق لازم و عشق دائمی که هرگز از او جدا نشود واصل گردد[2]

اما قول: «فاذا قطع هذه المقامات یصل الی مقام المحاسبه».

محاسبه در اینجا مناسب با زبان و (اصطلاح) قوم نیست، زیرا

۱- برای شناختن اوصاف نفس باید اول نفس را شناخت که در این پاورقی امکان نقل آنهمه مسائل مهمی که پیرامون نفس شده است نیست. و در عبارات مختلف آنرا معانی مختلف کرده‌اند و از نظر اشخاص مختلف نیز معانی مختلفی دارد گفته‌اند به معنی خوف می‌باشد که در السنهٔ اشخاص متداول است، یعنی معتقدند: امری است مودع در قالب مانند روح، عده‌ای هم می‌گویند: صفتی است قالب را مانند حیات (شرح کلمات بابا طاهر ص ۲۴۵) و قیصری هم معتقد است: «روح انسان را به اعتبار تعلق آن به بدن نفس گویند» (شرح قیصری ص ۴۱ ادامهٔ شناخت نفس بحثی جداگانه به استدلال آیات و روایات حضرات معصومین علیهم‌السلام دارد. که در جای خودش بزرگان دین بیان فرموده‌اند. ولی آنچه شایستهٔ این مقام است همان کلام قشیری که می‌گوید: «نفس لطیفهٔ مودعه‌ایست در قالب که محل اخلاق مزمومه است (رساله قشیریه ص ۴۴) در همین زمینه هم قیصری می‌نویسد: «مراد نفس نزد آنان نفس منطبعهٔ حیوانیه است» (شرح قیصری ص ۱۰) بهمین جهت نفس را زندان روح و دنیا را زندان نفس دانسته‌اند (شرح کلمات بابا طاهر ص ۷۷) و بقول ذوالنون مصری «متابعت آن مخالفت رضای خداست» زیرا همانطور که بایزید بسطامی هم اشاره کرده: «نفس صفتی است که آرام نگیرد مگر به باطل» وکفر موقعی در انسان ظهور پیدا می‌کند که به قول جنید بغدادی «قیام بر وفق خواسته‌های نفس» بشودپس نفس همانطور که ابوسلیمان گوید: خائن و مانع عروج است و بهترین اعمال مخالفت با نفس است (کشف‌المحجوب ص ۲۵۰) که با مستفیض شدن از آیات و روایات حضرات معصومین علیهم‌السلام آن را به شش قسم، شناخته‌اند. **لوامه** که عبارت از مکر و قهر و عجب است. **ملهمه** که عبارت از سخاوت و قناعت و تواضع و توبت و صبر و تحمل است. **مطمئنه** که عبارت از توکل و تذلل و عبادت و شکر و رضا است. **اماره** که عبارت از بخل و حرص و جهل و کبر و شهوت و حسد است. **راضیه** که عبارت از کرامت و اخلاص و ورع و ریاضت و ذکر است. **مرضیه** که عبارت از تفکر می‌باشد.

بنا بر فرمایش شیخ ما باید اوصاف لوامه و اماره را قطع کرد.

۲- یعنی سالک باید نفس را از شر لوامه و اماره نجات داده به نیروی ملهمه به مقام راضیه و مرضیه برساند.

محاسبه یک مرتبه از مراتب توبه است و لذا قوم آن را بعد از مقام توبه یاد کرده و از آن محاسبهٔ نفس را اراده کرده‌اند. و محاسبهٔ نفس عبارت از آنست که آنچه در ایام گذشته فوت شده با اعمال صالحه جبران گردد و نفس را بر اوقات گذشته و باطل بودنش در زمان حاضر به عتاب کشته که عمل بر بطالت رجحان دارد و باید درجات عالیهٔ آخرت را استیفاء نمود چنانکه قرآن فرموده است: «یا ایهاالذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد»[1]

و پیامبر صلوات الله علیه فرمودند: «حاسبوا انفسکم قبل آن تحاسبوا»[2] در این صورت محاسبت باید در آن حالت میزان وقت خود را از دست رها نکند و با میزان وقت خود آنچه از ایام گذشته از دست رفته، در وقت حاضر بسنجد. آن طوری که چیزی از وقت حاضر فوت نکند. و باید بداند که اگر چیزی از وقت حاضرش که باید سبب رسیدن به گذشته و جبران آن بشود. هرگاه از او فوت گردد، خسارت بزرگ و ضرر آشکار است و باید در آن هنگام از عقاب خدا به سبب آن خسران بترسد.

و اگر در وقت حاضر جبران گذشته را نمود، تازه میزان عمل فوت شده و انجام شده مساوی می‌گردد، پس بداند که در آن حالت تازه در برزخ می‌باشد و هرگاه در وقت حاضر آنچه را وظیفهٔ حال و گذشته و آیندهٔ اوست انجام بدهد، در آن هنگام برده و بر ضرر او چیزی نیست البته این مراتب پائین‌تر از مرتبهٔ شوق است و بهمین

۱- سوره حشر آیه ۱۸

۲-بصورتی که مؤلف بیان فرموده در فیض‌القدیر شماره ۳۶۴۲ و از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درج ۳ ص ۴۱۳ غرر و درر آمدی و بصورت: «الا فحاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا» در بحارج ۷۰ ص ۶۴ به حضرت صادق علیه‌السلام نسبت داده شده است.

جهت گفتیم که محاسبه در اینجا با زبان قوم مناسب نیست، زیرا شوق درجه‌اش بالاتر از محاسبه می‌باشد.

پس گوینده از محاسبه رعایت خواطر را اراده فرموده، یعنی همانان مشتاق در مقام شوق و توق و ذوق، تمیز شوق و ذوق و مشتاق و مشتاق الیه را می‌دهد و در آن هنگام قدرت توجه به قبلهٔ وحدانیت را ندارد. و نمی‌تواند بر گرد کعبهٔ فردا نیت طواف نماید زیرا تراجم او در این مقامات سه خاطره است «خاطر قلبی و ملکی و رحمانی» از خاطر قلب احسان بوجود می‌آید و از احسان شوق و توق و ذوق متولد می‌شود زیرا که خاطر قلبی مشابه با رؤیت و دیدار است. چنانکه معصوم علیه‌السلام به آن اشاره فرموده: «الاحسان ان تعبدالله کانک تراه»(۱)

و خاطر ملکی خیر و نیکوئی را می‌زاید چنانکه پیامبر صلوات‌الله علیه فرمود:

«اما لمة الملک فایعاد بالخیر و تکذیب بالشر»(۲) یعنی آنچه ملک القاء می‌کند، دعوت به خیر و تکذیب شر است.

پس حسنات‌الابرار نزد مقربین سیئات است(۳) چنانکه گفته

۱- از حضرت رسول خدا (ص) می‌باشد در سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۲۴ و ۲۵ و جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۱۲۲ و کنوز الحقایق ص ۹۵ و فیض القدیر حدیث ۳۰۴۲ و در ترجمه جامع‌السادات ج ۳ ص ۱۲۷ و المعجم المفهرس ج ۱ ص ۴۶۷ ادامهٔ آن چنین آمده است «فان لم یکن تراه فاعلم انه یراک».

۲- تا مقداری که مسانید روائی در دست بود متأسفانه دیده نشد.

۳- یعنی در خاطر ملکی چون هنوز به خاطر رحمانی نرسیده با شنیدن دستور فرشته در مقام ابرار است و بعد از خاطر رحمانی که مستقیماً از حق فیض می‌گیرد در مقام مقربین می‌باشد.

شده «حسنات الابرار سیئات المقربین»[۱]

در این صورت سزاوار است که سالک اهل سیر مراعات این خواطر سه‌گانه را نموده، و بین آنها محاسبه داشته باشد. و اگر خاطر ملک و قلب بر خاطر رحمان غلبه کرد بداند که در کنار دریای ایمان شنا می‌کند و هنوز به حقیقت آن نرسیده است، بهمین جهت، بر او لازم می‌باشد، جهت نفی این دو خاطر با نفس خود مجاهده کند، یعنی خاطر قلب و ملک را، چون این دو از جهان حادث[۲] برانگیخته می‌شوند و حال آن که خاطر رحمانی از عالم حق سبحانه و تعالی نازل می‌گردد. و لذا نفی آن دو بر سالک واجب است.

لکن خاطر رحمانی زیر حکم غیر نمی‌رود، پس هرگاه سالک از مقام ملکیت و قلبیت عبور نمود به حقیقت ایمان می‌رسد و آنگاه در دل غیر خدا را قدرت تصرف نمی‌ماند و چیز دیگری از خواطر با دل به معارضه نمی‌پردازد. همانگونه که پیامبر صلوات‌الله علیه اشاره فرمود که: «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء»[۳] یعنی دل مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان خدای

۱- در آثار مشایخ به دو ترتیب نقل شده است در بعضی از موارد نسبت به رسول اکرم (ص) داده‌اند و در بعضی موارد صاحب کلام را نقل نکرده‌اند مناهج انوار المعرفه فی شرح مصباح الشریعه ص ۶۰۹ به رسول خدا نسبت داده شده است عوارف المعارف سهروردی ص ۲۴۰ مرصاد العباد نجم‌الدین رازی ص ۲۵۷ انسان کامل ۱۰۳ جواهرالاسرار و زواهرالانوار ج ۱ ص ۲۱۴ و مجمع البحرین ابرقوهی ص ۴۶۴ و بعضی هم از کلمات ابی سعید خراز دانسته‌اند.

۲- ضد قدیم است. منظور حضرت شیخ اینست که خاطر قلبی و ملکی شأن خاطر رحمانی را ندارند.

۳- نهج الفصاحه شماره ۶۶۵ و ترک الاطناب ص ۷۲۰ و تفسیر کشف‌الاسرار و عدة‌الابرار ج ۱ ص ۶۵ و فیض القدیر حدیث ۲۰۸۶ و صحیح مسلم ج ۸ ص ۵۱ و کنوز الحقایق ج ۲ ص ۳۲.

رحمن است، هرگونه بخواهد آنرا می‌چرخاند زیرا ایمان عبارت از من دل و امان آن از یاد غیر خداست.

و اما قول: «**فاذا قطع مقام المحاسبه یصل الی مقام المراقبه**» پس هرگاه سیار در کاخ سینه داخل شد و بر تخت سرّ خود به مراقبه نشست و با قوهٔ انوار اذکار فردانیت و افکار اسرار صمدانیت به قبلهٔ وحدانیت توجه نموده و مراقب واردات نازله از جهت ربانیه رحمانیه گردید، در آن هنگام در باطن روحانیت او خواطر رحمانیه متمکن می‌گردد تا بالاخره سلطان حق سبحانه و تعالی بر تخت سرّ او می‌نشیند.

و اما قول «**ثم یعبر عنها و یصل الی مقام المناسبة**» یعنی خداوند تعالی بر سیار در این مقام ابواب جدائیهای اسرار حقایق عبدیت و دقایق انوار عظمت الوهیت را می‌گشاید، پس مناسبت بین عبدیت و ربوبیت واقع می‌گردد. ولی شخص سیار بین آن دو مناسبتی نمی‌یابد، زیرا بندگی را در کمال پستی و نهایت ذلت یافته و الهیت را در کمال عظمت و غایت عزت می‌یابد و لذا از قیام در پیشگاه حق از جهت عدم مناسبت حیاء می‌کند و چه مناسبت است، بین عبد ذلیل و رب جلیل؟

لذا در این مقام به تحیر افتاده، قدرت نشستن از خدمت یا دخول در آن را نمی‌بیند، پس سزاوار است که برای عبور از آن مقام با نفس خود به مجاهده بپردازد.

هرگاه این مقام را پیمود، به مقام مشاهده می‌رسد و در وقت به استراحت می‌پردازد[1] زیرا چون نظری که شخص سیار با آن به

۱- یعنی از رنج‌های گذشته راحت می‌شود.

عبدیت در مقام عبودیت می‌نگریست در شهود حق تعالی فانی شده، خدا را پیوسته و دائماً شهود می‌کند و ازمشاهدهٔ خود واردات غیبیه و انواع تجلیات الهیه را به حسب صفاتی که حق تعالی به آنها ذات خود را موصوف فرموده استفاده می‌نماید تا سیرش از معرفت صفات به ذات برسد.

پس طریق مشاهده رابسوی مقام رویت پشت سر میگذاردکه قائل از آن تعبیر فرمود به این قول: «الی مقام یطلبه السماع و هو یفر منه» یعنی چون اهل سیر به مقام رؤیت رسید هیچ داخلی در او ورود پیدا نمی‌کند نه شوق و نه ذوق و نه محاسبه و نه مناسبه و نه مراقبه و نه شهود و نه حضور و نه غیر آن.

در این مقام است که سماع او را می‌طلبد و او می‌گریزد، زیرا سماع مرتبه‌ای پائین‌تر از مرتبه رؤیت دارد، وقتی در این مقام سالک سماعی بشنود می‌گریزد و به مقام رؤیت صعود می‌کند، در این هنگام سماع او را خواسته که به مرتبهٔ مشاهده تنزل دهد، لکن او فرار نموده، به درجهٔ بالاتر می‌رود تا به مقامی بالا رود که سماع به او نرسد و امکان صعود به درجهٔ او برای سماع نباشد. زیراکه سالک از عالم حسی سفلی به سوی عالم بالای علوی گریخته است.

و این نزدیک به قول حق تعالی است که فرمود: «و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرُّ مَرَّ السّحاب»(۱) و مرا در این مقام نکته‌ای از نکات سماع هست: در خراسان بودم، در شهری که به آن اسفراین گفته می‌شود(۲) جماعتی از برادران بر سماع اجتماع کردند، سپس

۱- سوره نمل آیه ۸۸

۲- زادگاه مؤلف می‌باشد.

مُغنی آغاز تغنی کرد(۱) من نفس خود را یافتم که فرو گذاشت، هرچه طلبش نمودم، او را نیافتم، و سماع مرا به سوی خود طلب می‌کرد و آن معنای فرو گذارنده(۲) از سماع می‌گریخت و پیوسته به درجهٔ بالاتر ارتقاء می‌جست، سپس دیدم آن معنائی را که سماع طلبش می‌نمود، آن را هم فرو گذاشت و من عالم به فرو گذاشتن هردوی آنها بودم(۳)

حال آن که سماع در مقام صعود به آن معنی بود که نفس از آن گریخته بود، سپس دیدم نفس آن علمی را که به آن ادراک این دو را می‌نمود، آن علم را هم پشت سر می‌گذاشت. سپس تا ضیاع(۴) آنجا ارتقاء یافتم که سماع نمی‌توانست بالا آمده به آنجا برسد، زیرا مبانیت بسیار شدید بود.

سپس معنائی یافتم که خبر از فرق بسیار می‌داد، آن چنانکه فاصله بین اعلی علیین و اسفل السافلین است. در آن حالت بر آنچه مشیت خدا بود واقع شدم، آنگاه مغنی زبان بلندی ساکت شد(۵) و گوینده‌ای ازآن جمع شروع به صحبت کرد، ناگهان با صدای بلند ذکر «لا اله الا الله» از من صادر شد. سپس بدون آن که بخود باشم برخاستم و بر گردن یکی از برادران فرو نشستم، پس خود را آنچنان که بودم بازیافتم و بر زبانم کلمات جاری شد.

۱- یعنی قوالان شروع به خواندن کردند.
۲- یعنی نفس
۳- یعنی ابتداءً سماع را و سپس مقام پائین‌تر هردو را نفس پشت سر گذاشت.
۴- یعنی تباه شده فرو گذاشته شده
۵- منظور سکوت ناگهانی قوالان مجلس سماع می‌باشد.

بوالعجب کاری بود این کار عشق

بی محابا سر برد عیار عشق

صد هزاران جان به یک جوی خرند

ای سلیم القلب در بازار عشق

و صلی الله علی سیدنا المختار محمدٍ و آله اجمعین

و هم‌چنین است قول ممشاد دینوری قدس الله سره که فرمود: «السماع یصلح لقوم حکموا علی نفوسهم حتی فینت حظوظهم نکنسوا بارواحهم المزابل» یعنی سماع برای آن قوم خوبست که حکم بر نفوس خود کنند[1] تا آنکه بهره‌هایشان از بین رفته روح را از مزبله‌ها پاک سازند[2]

از خداوند توفیق خواسته، می‌گویم: سماع برای کسانی که هنوز از بقایای نفسشان چیزی باقی است، نمی‌باشد. زیرا مستمع هنگام شنیدن قول آن معانی که ضمن کلام است می‌فهمد که به واسطهٔ آن واردات غیبیه بر قلبش وارد می‌شود و به آن لذتی و طیبتی در نفس و حضوری در سرّ می‌یابد. پس اگر در آن حالت از بقایای نفسش چیزی باقی باشد بر او لازم است که خود را از دخول در سماع هنگام نظر اغیار دور بدارد.

مبادا نظر بیگانگان بر او اشراف یابد، زیرا نفس در آن هنگام به واسطهٔ آن باقی ماندهٔ نفسانی ناخودآگاه بهره‌های (نفسانی) خود را استیفاء می‌کند و البته شیطان بر هر که ذره‌ای حظوظ نفسانیش باقی باشد حاکم است. چنانکه عبد به واسطهٔ همان باقیماندهٔ

۱- یعنی نفس هنوز باقی باشد.

۲- یعنی تزکیه و به مقام فناء و فوق آن رسند.

نفسانی در مقام عبدیت خاصهٔ خدا واصل نمی‌شود، همانگونه که خدای عزوجل اشاره فرمود: «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان»[۱] یعنی همانا خدای تعالی به علم قدیمش می‌داند که شیطان را قدرت تسلط بر آدمی‌زاد نیست مگر به وسیلهٔ نفس، پس هرگاه نفس فانی‌شد شیطان را بر او سلطنتی نیست و لذا فرمود: سماع شایسته آن قوم است که حاکم بر نفوس خود بوده و حظوظ نفسانیشان از بین رفته باشد.

زیرا اهل سیر پیوسته حاکم بر دشمنی است که نفس باشد، به سبب آن قوهٔ روحانی که از تأئید ربانی رحمانی بر او نازل می‌شود تا این که مطمئن شود و هرگاه به طمأنینه رسید به صفت قلبی روحانی متصف می‌گردد. آیا نمی‌بینی که خدای تعالی نفس را به صفت قلبیه موصوف فرموده آنجائی که خطابش کرد «یا ایهاالنفس المطمئنه»[۲] و اطمینان صفت قلب است، در حقیقت به قول خدای تعالی «الا بذکرالله تطمئن القلوب»[۳] پس قلوب در اول نفس غیر مطمئنه بوده و هرگاه اطمینان پیدا نماید منقلب شده بر خدا اقبال نماید راضیه مرضیه، در اینصورت «دل» می‌گردد و در آن هنگام سالک به حالتی می‌رسد که استعداد تجلی خدا را بر خود دارد و چون حق بر او تجلی فرمود، او برای خدا خاضع و خاشع شده حظوظ نفسانیه‌اش بالکل در او نابود می‌شود.

پس اگر بشنود بخدا و از خدا شنیده[۴] و اگر حرکتی کند از

۱- سوره حجر آیه ۴۲
۲- سوره فجر آیه ۲۷
۳- سوره رعد آیه ۲۸
۴- یعنی قوه سامعه‌اش به سبب خدا در کار و کلام مسموع را از خدا می‌شنود.

خدا و به خدا حرکت کرده چنانکه در خبر آمده که حق می‌فرماید: «فبی یسمع وبی ینطق وبی یبصر»(۱) بنده‌ام در این حالت به من می‌شنود و به سبب من می‌گوید و به من می‌بیند.

اما قوله: «کنسوا لارواحهم المزابل» یعنی به سبب قوهٔ غلبهٔ انوار روحانیه و واردات رحمانیه ربانیه مزبله‌های وجود بشری را از چرک شرک خفی و پلیدیهای منیت شیطانی و اوصاف پست ناپاک نفسانی جاروب می‌کنند. زیرا اجساد هنگام نبودن سلطنت حقیقت و جهاد نکردن در میدان طریقت و شنا نکردن در دریاهای معرفت و انوار تنزلات علوم لدنی و حقایق اسرار الهی، مزبله‌ها هستند، و چون آن اجساد به انوار روحانیه نور گرفته و به برق‌های درخشش‌های غیبیه تشعشع پیدا نموده و به برق‌های لامع تجلیات پی در پی الوهی(۲) درخشش پذیرد، گنجینه‌ای از معارف ربانی می‌گردند کما این که از بعضی عرفا آمده گفته‌اند: «کانوا یلبسون الخرق علی الدرز فصاروا یکنسون علی المزابل» یعنی کهنه پاره‌ها را در حال ناز و نعمت می‌پوشیدند و بر مزبله‌ها جاروب می‌کردند.

و صلی‌الله علی محمد و آله اجمعین

پروردگارا ختم به خیر بفرما

۱- در فیض القدیر حدیث ۱۷۵۲ و جامع الصغیر ج ۴ ص ۵۹ و احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۲۱۸ و مکاتیب فارسی غزالی ص ۲۳ وارد شده است. در کتب اهل طریقت در کشف المحجوب ص ۳۲۶ با کمی اختلاف و ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار ص ۳۲ و مرصادالعباد ص ۲۰۸ و ۳۲۱ و مرموزات اسدی در مرموزات داودی ص ۸۰ کاشف الاسرار ص ۱۲۰ و تمهیدات عین القضاة ص ۲۷۱ و عبهرالعاشقین ص ۱۰۲ و ۱۰۳ و انسان کامل ص ۱۳۶ و قسمتی از آن در رسائل ابن عربی ص ۸۳ و ۹۲ و فیه ما فیه ص ۲۲۳

۲- شکاف برداشتن

ابوالحسن علی بن محمد بن جعفر اللحیاتی معروف به بستی

از مشایخ بزرگ و حدیث شناسان قرن پنجم که در بست (یا پشت) نیشابور بدنیا آمده، پس از تحصیل علوم زمان از جمله حدیث به سیر و سلوک پرداخته احتمالاً زمانی مرید «ابوالقاسم گرکانی» و سپس حلقهٔ ارادت ابوعلی فارمدی را به گوش انداخته، پس از طی مدارج عالی معنوی و رسیدن به مقصد اقصی سلوک حوزهٔ علمی معنوی برقرار داشته عده کثیری چون ابوعبدالله محمدبن حمویه و ابونصر طریثیثی در محضر او تلمذ کرده‌اند، شیخ ابوالحسن بستی مورد احترام بزرگان زمان خویش از جمله خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی بوده است.

شرح
کلمات شیخ ابوالحسن بستی
از مولانا نورالدین عبدالرحمن اسفراینی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الاعلی الظالمین و صلی‌الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین

رب اختم بالخیر

یکی از برادران دینی ادام الله برکته از من درخواست کرد که کلمات منقوله از ابوالحسن بستی رحمة‌الله علیه را شرح نمایم و آن اینست که فرموده:

«ما[۱] در ورای قدم و ازل و عدم و حدث بودیم، پس آمدیم بسوی قدم، و آن را عوالم ذرات یافتیم.

سپس آمدیم بسوی عدم وازل حد (فاصل) میان قدم و عدم بودیم، پس عدم را سرای مملکت انبیاء و اولیا یافتیم، سپس فرود آمدیم به عمارت حدث و ازلیت را یافتیم، و آن عوالم قدس فرشتگان است و حد فاصل میان عدم و حدث است سپس از عمارت حدث، که عبارت است از صفات، فرود آمدیم و به عمارت ترکیب رسیدیم. و عمارت ترکیب حقیقت خلق است.

سپس از آنجا نیز فرود آمدیم و به پایان (عالم) ترکیب[۲] که (عالم) انسانیت است رسیدیم.

۱- یعنی مقامات انسانیت

۲- مرکز جمع

سپس از آنجا نیز پائین‌تر آمدیم و به عالم بهیمی[۱] و سبعیت[۲] و شیطانی[۳] رسیدیم.

سپس از مرتبهٔ شیطانی به صفات هفتگانه‌ای که پائین‌تر از آن است فرود آمدیم. پس به تاریکی‌هائی درآمدیم که موالید[۴] کلمهٔ خبیثه است.

سپس از نردبان کلمهٔ طیبه[۵] بالا آمدیم و به طریق ترقی از کلمه به وادی فقر آمدیم.

سپس با فقر از همهٔ معانیی که حاصل از عدم و ازل و قدم است بالا آمدیم.

سپس از فقر برخاستیم و بعد از خود هم برخاستیم. پس از آن از سر این برخاستن (ها هم) برخاستیم.

و سپس از نابرخاستن و از نانابرخاستن خود نیز برخاستیم.

و بعد (دیگر برای ما) مساوی شد این بانه این، و نه این با نه نه این برابر شدند.[۶]

والسلام

۱- ظهور شهوت
۲- ظهور غضب
۳- ظهور واهمه
۴- محل‌های پیدایش
۵- یعنی لا اله الا الله
۶- یعنی کثرات از بین برخاست و وحدت محض رخ نمود.

ترجمه

شرح نورالدین عبدالرحمن اسفراینی

بر کلمات ابوالحسن بستی

بسم الله الرحمن الرحیم

نستعین بالله ربا، والصلوة علی نبینا محمد و آله

این که فرمود: «کنت وراءالقدم» که ما در علم مجرد وحدانی ذات بوده‌ایم «فبارزنا الی القدم» یعنی بروز کردیم به عالم اراده‌ای که به ایجاد همهٔ موجودات اختصاص دارد و آن عالم تقدیر است. و ازل عبارتست از صفت خالقیت ازلی برای آفرینش خلق و تقدیر صور موجودات و ماهیات آنها، و آن همان عالم امر است. و (آمدیم بسوی) عدم، یعنی انوار صفات بتابید و آن تابش علم مجرد با لذات بود در آینهٔ اراده، سپس از اراده به خالقیت آمدیم و در آئینهٔ عدم منعکس شد، پس جمال صفت خالقیت در مرآت عدم آشکار شد، و از عدم وجود خلق به ایجاد اصلی حقیقی تحقق یافت، که آن عالم حدث است و حدث ابتداء ارواحی است که به بدن‌ها تعلق دارند.

فرمایش او که «فبارزنا الی القدم فوجد ناها عوالم الذرات»

معنایش این است آن ذرات عبارت است از ذرات انوار الهی که از طرف حق پاشیده شده‌اند که متعلق می‌شوند به ارواح منقسمه در عالم اراده و تقدیر.

و ممکن است مراد از ذرات انوار رحمانیه‌ای باشد که از عوالم علوی ربانی بر صور ذرات نازل شده است. و سالک رونده به این ذرات می‌پیوندد و حقایق حقیقت آنها بر او کشف میشود. و در هر ذره‌ای که در آنهاست دری به روی او گشوده می‌گردد، که سالک رونده ازآن درها وارد می‌شود و در آنها سیر می‌کند و عوالم و لطایف و غرایب و عجایبی از دریاها و رودها و درختان و میوه‌ها و قصرها و کودکان و بچگان و شهرها می‌بیند. به حدی که هیچ پایانی برای آنها نیست، و در هر ذره‌ای از ذرات سالک رونده چیزهائی میبیند که او را متحیر می‌سازد و از رسیدن به کنه حقیقت آنها و اسرار معانیشان عاجز می‌ماند.

فرموده او که «ثم بارزنا الی العدم والازل کان هوالحد بین القدم والعدم» یعنی: سپس آمدیم به سوی عدم، و ازل حدی بود میان قدم و عدم. معنیش این است چون ارادهٔ (حق) به ظهور صفت خالقیت انجامید و پرتو صفات در آینهٔ عدم منعکس شد، پس ازل حدی شد در میانهٔ آن دو، و بر عدم نه می توان حکمی کرد و نه می توان گفت قدم است و نه می توان گفت حدث است.

قول او که فرموده: «فوجدنا العدم دار مملکة الانبیاء و الاولیاء» پس عدم را سرای مملکت انبیاء و اولیاء یافتیم.

معنیش این است که روحانیت و انسانیت هر دو از عالم خلق است چنانکه در این حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه آمده است

که: «ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة»[1] خداوند ارواح را چهل هزار سال پیش از بدن‌ها آفرید.

و ظهور نبوت و ولایت موقوف است بر نزول تجلیات ربانی، و چون پروردگار بر بنده تجلی کند، هر موجودی جز پروردگار در آن نابود می‌شود. خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:

«قل جاءالحق و زهق الباطل»[2] یعنی بگو حق آمد و باطل از میان رفت، و این اشاره به عالم توحید است.

و فرمودهٔ «ثم نزلنا الی عمارة الحدث، فوجدنا الازلیه، و هی عوالم قدس الملک حداً فاصلاً بین العدم والحدث» یعنی سپس فرود آمدیم به عمارت حدث، و ازلیت را یافتیم، و آن عوالم قدس فرشتگان است، حد فاصل میان عدم و حدث.

معنایش اینست: ازل مرتبه‌ای است که در آن تقدیسات ملکی[3] برحسب مراتب فرود می‌آید و از آنجا آغاز می‌شود و بدان می‌انجامد، و آن حد فاصل میان وجود و عدم می‌باشد.

زیرا ممکن الوجود را دو طرف است، یک طرف آن وجود است و طرف دیگر آن عدم. اگر مرجعی پیدا شودطرف وجود بر عدم ترجیح یابد، و وجود ظاهر شود، ولی اگر طرف عدم بر وجود مرجح شود، به همان حال عدم که بود باقی می‌ماند.

و فرمودهٔ: «ثم نزلنا من عمارةالحدث، و هی الصفات، الی عوالم الترکیب و هی حقیقةالخلق» سپس از عمارت حدث، که عبارت از صفات است، فرود آمدیم و به عوالم ترکیب رسیدیم، و آن حقیقت

۱- کشف الخفاء ج ۲ ص ۲۲۹
۲- سورهٔ اسراء آیه ۸۱
۳- یعنی امور ثابته مقدسهٔ حسنه که حالت ملکیت و ملکات فاضله هستند.

الحقایق است.

معنایش اینست که: حدث عبارت از آغاز ارواح که در روح محبوب، یعنی روح نبی ما محمد ﷺ به ودیعه نهاده شده است[1] و عمارت در اینجا عبارت از تحصیل صفاتی که از فیض فضل الهی کسب می‌شود، صفاتی که از پرتو آنها سراسر عالم خلق عمارت می‌شود. چنانکه در خبر از قول جابربن عبدالله رضی‌الله عنه آمده است که گفت: «از رسول الله ﷺ پرسیدم «عن اول شیء خلق الله؟ قال: هو نور نبیک، یا جابر، خلقه ثم خلق منه کل خیر و خلق بعده کل شیء»[2] پرسیدم اولین چیزی که خدا آفرید چه بود؟ پیغمبر در پاسخ فرمود: ای جابر، اولین چیزی که خدا آفرید نور نبی تو بود، آنرا آفرید و سپس هر خیری را از آن آفرید و بعد از آن هرچیزی را خلق کرد. این حدیث را به یاد داشته باش!

و اما عوالم ترکیب مشتمل است بر همهٔ مرکبات و ماهیات آنها، و از این‌رو از عوالم ترکیب به حقیقت خلق تعبیر کرد.

و فرمودهٔ او: «ثم نزلنا الی مقعر الترکیب و هی الانسانیة» سپس فرود آمدیم و به پایان ترکیب که انسانیت است رسیدیم.

معنایش اینست: پایان ترکیب عبارت از جنبه‌های ملکوتی بدنهای انسانی.

و فرمودهٔ او: «ثم منه الی البهیمه والسبعیه والشیطانیه» پس از آن به بهیمیت و سبعیت و شیطانیت رسیدیم. یعنی بسوی اوصاف اینها

۱- این کلام شیخ که از فرمایش مبارک «اول خلق الله روحی» مستفیض شده دلالت دارد حضرت عبدالرحمن اسفراینی بر این عقیده بودند که اول مخلوقات روح حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه بوده است و تمامی ارواح از روح پاک او صادر شده‌اند.

۲- بحارالانوار ج ۲۵ و کشف الخفاج ۱ ص ۲۶۵

و فرمودهٔ او: «ثم من الشیطانیه الی سبع من الصفات دونها» سپس از شیطانیت به صفات هفتگانه‌ای که پائین‌تر از آنست تنزل کردیم.

یعنی صفات نکوهیده‌ای که به انسان اختصاص دارد نه بهایم و درندگان و شیطان آن صفات عبارتند از ریا و نفاق و شرک و آرزو و سخن‌چینی و تکذیب و بخل.

و اگر کسی اعتراض کند و بگوید: چگونه چنین است؟ و حال آنکه در بعضی حیوانات مانند درندگان و بهایم صفت بخل دارند و نیز بعضی از آنها بر سر خوردن غذا با یکدیگر دشمنی می‌ورزند؟ در پاسخ گوییم: این صفتی که در آنها هست بخل نیست، لکن حرص و آز است. نمی‌بینی که چون سیر شدند ماندهٔ غذای خود را رها می‌کنند و از آن منصرف می‌شوند!

و فرمودهٔ او: «ثم خصنا فی الظلمات التی هی من موالید الکلمة الخبیثه» سپس در تاریکی‌هایی غوطه‌ور شدیم که زاییدهٔ کلمهٔ خبیثه است.

و کلمهٔ خبیثه، کلمهٔ شرک است که از آن غفلت و نسیان و ظلمات یاد ماسوی الله زاده شود.

و فرمودهٔ: او «ثم صعدنا الکلمة» سپس از کلمه بالا رفتیم.

معنایش اینست که: ابر عنایت در آسمان روحانیت پدید آمد و باران پشیمانی بر دلهای اهل سعادت باریدن گرفت. و ما از برکت آن باران از خواب غفلت بیدار شدیم و ارادهٔ طلب حضرت قدسی بر ما غالب گشت، پس از حضیض کلمهٔ خبیثه به اوج کلمهٔ طیبه صعود کردیم و این کلمهٔ طیبه نردبانی است که کلام پاک از آن بالا می‌رود و

عمل صالح آن را بالا می‌برد.[1] و آن همان کلمهٔ توحید می‌باشد.

و فرمودهٔ: او «ثم بطریق الترقی من الکلمة الی وادی الفقر» سپس به طریق ترقی از کلمه به وادی فقر آمدیم.

یعنی سلوک کردیم تا حقیقت را بدست آریم[2] از کلمه بالا رفتیم تا به بیابان فنا رسیدیم[3]

و فرمودهٔ او: «ثم تصاعداً منا بالفقر عن جملة المعانی الحاصلة من العدم والازل والقدم» سپس با فقر از همهٔ معانی‌ای که حاصل از عدم و ازل و قدم است بالا آمدیم.

در حالی که از همهٔ آن معانی حاصلهٔ از عدم و ازل و قدم مجرد شدیم، از اوصاف بشری و روحانی فراتر رفتیم. در اینجا چون سخن از بازگشت است، عدم را مقدم بر ازل و قدم ذکر کرد. زیرا آنچه که در آمدن مقدم است در بازگشت مؤخر می‌شود.

و فرمودهٔ: او «ثم قمنا عن الفقر» سپس از فقر برخاستیم، یعنی از رؤیت فقر برخاستیم[4]

و فرمودهٔ: او «ثم قمنا عنا» سپس از خود برخاستیم، یعنی از انانیت مخصوص بخود فنا شدیم.

و فرمودهٔ: او «ثم عن قمنا قمنا» سپس از برخاستن خود

۱- اشاره به آیه مبارکه «الیه یصعدالکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» سوره فاطر آیهٔ ۱۰

۲- یعنی بعد از هدایت به شریعت و گذراندن مقام طلب و ورود به طریقت که سیر در باطن شریعت است برای وصول به حقیقت و تحقق یافتن آن سلوک کردیم.

۳- و وادی نیستی از خود و شهود حقیقت.

۴- یعنی اسیر فقر و محجوب در آن نمی‌شویم.

برخاستیم[1] و این فنایی است که در ابتدای میدان توحید دست می‌دهد.

و فرموده: او «ثم عن لا قمنا و لا لا قمنا» سپس از نابرخاستن و از نانابرخاستن برخاستیم.

معنایش اینست که از فنای خود (هم) فانی شدیم و از فنای خود نیز فانی شدیم چنانکه در این باره شاعری گفته است:

تجلت سطوة الجبروت حتی فنینا ثم قد فنی الفناء

بقاء الحق افنانا و أفنتی بقاء فنائنا ذات البقاء

سطوت جبروت تجلی کرد تا این که

ما فانی شدیم و فنا نیز خود فانی گشت

بقای حق ما را فانی کرد،

و این بقاء، بقای فنای ما را نیز فانی کرد

و این معنی نزدیک است به شطحیات بایزید بسطامی قدس الله سره آنجاکه گوید: «به میدان نیستی برآمدم و چندان در آن می‌پریدم تا این که با مدد نیستی از نیستی در نیستی نیست نیست شدم. آنگاه بر تضییع[2] که میدان توحید (و رها کردن کثرات) است اشراف پیدا نمودم و با بال فنا و هستی باز همی پرواز می‌کردم تا این که در ترک از ترک هم گذشتم و از تضییع و گذرکردن از تضییع هم[3] با مدد فنا در نیستی گذشتم سپس از (برکت) پنهانی خلق از عارف و

۱- یعنی این قیام را هم از خود نمی‌بینم و این مقام فناء عن الفناست.

۲- یعنی فرو گذاردن غیر حق

۳- یعنی از سر گذشتن هم گذشتم.

غیبوبت از خلق بر توحید اشراف پیدا نمودم[۱]

و فرمودهٔ: او «ثم استوت هذا مع لا هذا و لا هذا مع لا لا هذا» سپس این با نه این و نه این با نه نه این برابر شوند.

معنایش اینست که: سر (و سرائر) با خدای احد صمد[۲] برابر شدند در حالی که‌منزه است از این که به او اشاره کنند و منزه است از پاکی علم اشاره به او و هم از پاکی رویت علم به اشارت به او[۳]

والله اعلم بالصواب، و الیه المرجع و المآب

و صلی الله علی محمد و آله اجمعین رب اختم بالخیر

۱- یعنی فقط در آن وصال عارف است و حق

سخن بایزید را روزبهان بقلی در شرح شطحیات ص ۸۳ آنرا به اختصار ترجمه نموده است.

۲- یعنی بعد از عبور از کثرات و رسیدن به مقام توحید، حق را مشاهده کردم با این حال که منزه است از اشاره به او

۳- یعنی نه می‌توان اشاره به او کرد و نه ادعای علم اشاره به او کرد و نه دیدن علم به اشارهٔ به او از همهٔ اینها برتر و منزه است.